



عده‌ای از شاعران جوان بر این باورند که: «احمدرضا احمدی از مباحث نظری یا تئوری شعر و دستور زبان فارسی، چیزی نمی‌داند.» البته چنین ادعای عجولانه‌ای، آشکارا پیداست که از دل کارگاه‌های شعر و جلساتی برخاسته است که متأسفانه یادآور کافه‌هایی چون فردوسی آن دوران است: «روزهای ملال آور مواد مخدره که کافه فردوسی را با همه مشتریان که مانده روشن‌فکران بعد از شهریور بیست بود، با خود به فنا برد.»^۱

آن هم، بر پنداری عبث که: شاعر کسی است که حتماً و بایستی درباره تئوری‌های زبان و لایند پست مدرن و... زیاد حرف بزند، در جلسات شعر حضور داشته باشد و با نسل‌های به ویژه جوان معاشرت‌های نظری و فکری درباره شعر و ادبیات داشته باشد، وگرنه شاعر سکوت، شاعر خوب و آگاهی نیست.

بین چطور تاریخ تکرار می‌شود، به یاد می‌آورم این درد دل نیما را در «حرف‌های همسایه» که: «شاگرد جوان و خام تو به تو دستور بدهد که چنان باش یا چنین نباش. دوست شفیق تو که نیم ساعت کمتر درخصوص وزن شعر کار کرده است به تو بگوید من سلیقه شما را نمی‌پسندم.»

اما حالا که زمان زیادی از موهای احمدرضا احمدی گذشته، بد نیست با هم نسلان جوان به یاد بیاوریم که وقتی اولین کتاب شعر احمدرضا احمدی منتشر شد بسیاری از ما هنوز به دنیا نیامده بودیم و چه خوب است صدای او را - حالا - از سال ۱۳۵۲ بشنویم و نه از امروز که او حرف‌های زیادی برای گفتن دارد: «شعر اگر هجوم نباشد، دفاعی برای مرگ است و توضیحی برای مردن.

پس لغت مرگ، اسم و مردن، فعل است. شعر دفاع کامل نیست، روز هم نیست، شب هم نیست. تکه‌ای سخت و جاندار از شبانروز است. برای همین شبانروز است که شاعر در نیمراه تجربه شاعری، دلواپس می‌شود.»^۲

شاید برای بسیاری از شاعران نسل جوان تر جالب باشد که بدانند، احمدرضا احمدی، یکی از بنیان‌گذاران نوعی شعر مدرن در ایران است که ناگهان با ریشه‌های عمیق‌اش - البته در خود - سر به در می‌آورد. شعر بی‌وزن همین امروز که بعد از شاملو به گونه‌های مختلفی می‌رسد، وامدار شعر پیشنهادی احمدرضا احمدی است. حتی به راحتی می‌توان سطرهایی از شعر وی را در اشعار برخی از شاعران حتی صاحب کتاب دهه هفتاد پیدا کرد.

احمدرضا احمدی از شاعران نسل پنجم بعد از نیمایوشیخ است، به عبارتی، دهه پنجم^۳، یعنی «۱۳۳۵-۱۳۴۱». شاعری که هنوز و همچنان زنده و پرکار و تازه است. از شعرهای دور او همین بریده کافی است تا آگاهی و شعور شاعرانه او را دریابیم: ندانستی که گل حقیقت آفتاب است

نه درخت

در آفتاب بنشینیم

تا گل کنیم

(وقت خوب مصائب، ۱۳۴۷)

دفتر شعر هزار آفاقاً در چشمان تو هیچ بود دوازدهمین مجموعه شعر احمدرضا احمدی شاعر معاصر است که همچون دیگر آثارش از هیچ دستور زبان از پیش آماده‌ای پیروی نمی‌کند. او شاعری است که قواعد رایج جلساتی را فدای حرف و پیام شعر و احساس و ادراک خود می‌کند. می‌خواهد حرفش را به همان سادگی بزند که باد می‌وزد. حتی گاه به بی‌قاعدگی زبان کودکان، اما با انضباط ذهن یک شاعر پر تجربه و پرکار. او با به کارگیری بی‌حد از کلمات و اشیاء زندگی و

طبیعت، مبدل به شاعری می‌شود که به خاطر این همه نعمت، آنها را مدام به کار می‌برد تا نوعی شکرگزاری کند. اما این به کارگیری مجدد تکرار موضوعی از گذشته نیست، ممکن است تکرار موقعیتی باشد، اما همین اتفاق هم به ندرت می‌افتد. او به عاطفه و قلب خودش پاسخ می‌دهد و البته این همه با رویکردی به گذشته شکل می‌گیرد.

در مجموعه هزار آفاقاً... نیز چنین نگاهی آشکارا پیداست. او برای ساختن امروز و حتی آینده، از گذشته مدد می‌گیرد. چنین موقعیتی، نوعی نگاه تقابلی به جهان است که شاعر همان موقعیت و امکان نگاه به جهان را به مخاطب هدیه می‌دهد. از این رو آنچه برای شاعر مهم است، پیام او از مکاشفه‌اش با جهان است نه آگاهی‌هایی دستوری و زبان‌شناسی که از بیرون به شعر تحمیل می‌شود، همان شعری که از کارگاه‌های زبان‌دانی امروز بیرون آمده است.

احمدی در این جهان بینی تا آنجا پیش می‌رود که اتفاقاً زبان شعرش، از دل چنین بی‌اعتنایی شاعرانه‌ای بیرون می‌آید و برای او همچنان «تقطیع» که در تعریف نیما اصولی دارد، نادیده گرفته می‌شود و زیرهم‌نویسی او با حرکتی دلی، حسی و علاقه شکل می‌گیرد که در اینجا مجال پرداختن اصولی به آن نیست اما به صورت اشاره بانگاهی گذرا به تقطیع در هزار آفاقاً... اندکی به این بحث نزدیک می‌شویم و می‌دانیم که خود شاعر با آگاهی بر همه آنچه می‌آید و آمده است، دست به چنین زیرهم‌نویسی‌ای می‌زند.

زیرهم‌نویسی در اشعار این دفتر هم، همچون دیگر مجموعه‌های این شاعر، تا آنجا پیش می‌رود که گاه [با ادای احترام به احمدرضا احمدی] با فهرست ابتدای کتاب‌ها اشتباه می‌شود، گویا شاعر، همچنان بر عادت خویش پا می‌فشارد: من در خانه

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

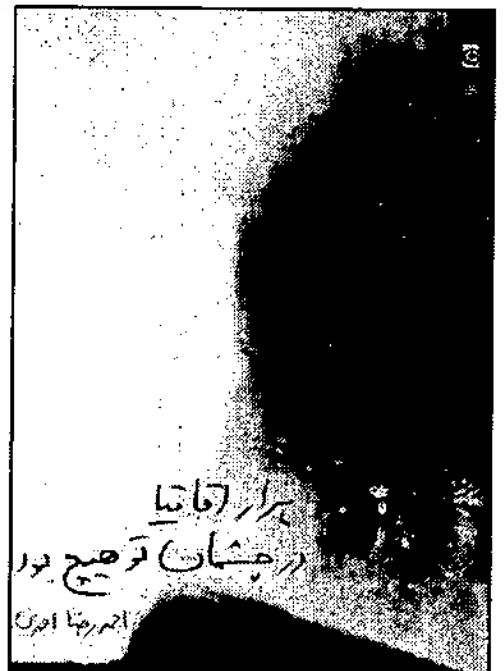
حکایت یک آفاقای غمگین

هیومسیح

هزار آفاقاً در چشمان تو هیچ بود

احمد رضا احمدی

انتشارات ماه ریز ، چاپ اول ، ۱۳۷۹



قیامت گل داشتیم

پیراهنم بر تن

تنگ بود

اگر چه سفید بود

ترسم از باد

که خانه‌ام را ویران کند

اگر از عمرم

لحظه‌ای مانده است

(هزار اقاکیا... ص ۴۶)

او اصلاً نگران نیست که اشعارش به نثر پهلوی یزند، اما زبان هر دو شیوه احمدی یکی است. می‌توان بریده‌ای از نثر وی را در محور عمودی نوشت و بریده‌ای از شعر وی را در محور افقی.

از نثر شماره ۱۵، مجموعه قافیه در باد گم می‌شود:

«در شب برخاستیم

در خانه را گشودیم

که مهتاب به خانه درآید.

سلام کردند

از پله‌های بام به بام رفتند

خواه شب بود

خواه سحر بود

که شباهت

به شبهای گذشته عمر نبود.»

از دفتر شعر هزار اقاکیا ص ۵۳:

«در انتهای دریا بودم، تاریخش را نمی‌دانم. سخت بود آفتاب داغ ساحل را به انتهای دریا بازگردانم. فرق خشکی و دریا را در بیداری نمی‌دانستم. زندگی در آب بدون شنیدن آواز سهل‌انگاری بود...»

ابتدا همه چیز به ضرر احمدرضا احمدی تمام می‌شود، اما در راه این کلمات که برویم، ممکن است خیلی چیزها به نفع او تغییر کند.

اول اینکه احمدی هم در کنار شاملو در تلاش بود که دیوار میان نثر و شعر را بردارد. همان حرکتی که شاملو با ابداع شعر خودش با موسیقی کلام، به جای وزن، انجام می‌دهد. احمدی هم با حذف موسیقی کلام از نوع پیشنهاد شاملو، به زبانی می‌رسد که خاص اوست و تکرار و تقلیدناپذیر. بنابراین آنچه می‌ماند، فقط شکل ظاهری است، ولی درون‌مایه هر یک، صدای شاعر

است که با زبان شعر و اندیشه شاعرانه، نسبت به جهان اطرافش می‌اندیشد. اما اندیشه گاه به شکل نثر می‌نویسد، گاه به شکل شعر. حتی در دفتر از نگاه تو در زیر آسمان لاجوردی دوازده غزل و یک منظومه به نام «شیدایی گل بنفشه» سروده است که به شکل نثر نوشته شده. اما مجموعه شعر هزار اقاکیا... همان شگردهای همیشگی احمدی را با خود دارد. همان تصویرسازی، همان تصویرگریزی، همان لحن، همان نحو، همان صدا و همان زبان که در دیگر آثار این شاعر وجود دارد. حتی نام گذاری اشعار این مجموعه، شبیه تمام مجموعه‌های پیشین شاعر است. به این ترتیب که نام هر شعر، بدون استثناء از اولین کلمه سطر اول هر شعر گرفته شده است. گویا خواست ناشران، شاعر را وادار کرده است نامی برای شعرهایش بگذارد، اما این کار تا آنجا پیش می‌رود که گاه نام شعر هیچ ربطی به خود شعر ندارد و نوعی سهل‌انگاری تلقی می‌شود.

مجموعه شعر هزار اقاکیا... یا این همه که گذشت، شاعری را پیش روی ما می‌گذارد که این سال‌ها به طور عمیق نگران و اندوهگین است. گویی در شبانروز این همه سال و روز و شب دلواپسی بزرگی دارد. دلواپس آفتاب و گل و انسان. دلواپس شب‌ها و روزهای بیماران و هراس:

من از بیچارگانی بودم

که جهان را با دو چشم

می‌دیدم

یک شب

که قطار در بیماران حرکت می‌کرد

فقط یک پرنده

در قطار آواز می‌خواند

سوزنیان می‌گفت:

گل‌های آفتابگردان

کنار ایستگاه را ببینید.

بمب به کنار ایستگاه

اصابت کرد

(هزار اقاکیا... ص ۹۸)

در این مجموعه، اشعار درخشانی می‌توان یافت که از گذشته آمده و در امروز نگاه شاعر و شعر به مفاهیم و معنای تازه‌ای رسیده‌اند. در این اشعار، از میان عناصر

همواره زنده و حاضر در تمام آثار احمدی می‌توان به اقاکیا، سنتور و اطلسی اشاره کرد که در مجموعه هزار اقاکیا... به حوزه معنایی دیگری رسیده‌اند:

«مرا به یاد داشته باشید

در آن ایام

در کوچه‌های سنگفرش

از عطر اقاکیا

شب گشته و رها

از باد و باران

به شما امید ماندن

در زمین دادم

...»

(عاشقی بود که صبحگاه دیر به مسافرخانه آمده بود. ص ۱۰۸)

اقاکیا که در بسیاری موارد در اشعار احمدرضا احمدی، در موقعیت‌های لطیف و رماتییک ظاهر شده است و همواره از گذشته شاخه‌هایش را به امروز خم کرده، امروز «در چشمان تو» هیچ می‌شود. چرا که شاعر به حقیقت‌های تازه‌ای رسیده است، حتی درباره اقاکیا و انسان که چشمان تو را مدام از پس شادی و اندوه است می‌بیند:

چشمان تو را در عطر اقاکیا

باختم

پس گفتم: چشمان، چشمان

اما چه زود، افسوسی

که باد دمید

کبوتران پرواز کردند

(هزار اقاکیا...)

چه یاد آورم

چه از یاد ببرم

مرا تسلی گل‌های اقاکیا بود

که در بهاری

دور از خانه من

در باران از درختان اقاکیا

بر زمین ریختند.

(هزار اقاکیا... ص ۳۸)

و سنتور زنده دیروز فرسوده می‌شود و اطلسی

پر عطر دیروز، باعث گم شدن ایوان خانه و گم شدن هر دو در زندگی می‌شود، زیرا دیگر نشانی از حضور انسانی نیست:

عکس را چاپ کردند
آوردند

در همه عکس فقط یک شاخه اطلسی

و دو دست

از جوانی تو

در شهرستان

دیده می‌شد.

(قافیه در یادگم می‌شود، ۱۳۵۱)

ایوان خانه

از عطر اطلسی‌ها

گم می‌شود

به کوچی می‌آید

اما

نشانی از انسان و عمر نیست

(هزار اقاکیا...)

اگر در دفترهای پیشین، اشعار در رویکردی به گذشته جوان و امیدوارانه و حتی پیامبرانه بود، در هزار اقاکیا، امید و ناامیدی، مرگ پررنگ و زندگی، زخم و درد و شادی باهم در می‌آمیزند. اما اقاکیا، سنتور، اطلسی و... اشاره به نمادی در دور دست تاریخ یا اساطیر ندارد، بلکه اقاکیا، خود اقاکیاست در حیاط و البته در خاطره و کودکی شاعر، اطلسی هم، سنتور هم. هر یک از عناصر شعری احمدی خودشان هستند در موقعیتی که شاعر

می‌آفریند و در طبیعت. با همان ارزش و اهمیتی که در هستی دارند. اما شاعر در هر بار مواجهه با آنها، هم به موقعیت تازه اشاره می‌کند، هم آنها را به موقعیت تازه‌تری می‌آورد، و این چنین به موقعیت‌ها معنای تازه‌ای می‌دهد. جهان هزار اقاکیا، همچون دیگر اشعار احمدی است. جهان امروز همواره در گذشته است. نوستالژی او اما از جنس نوستالژی سیدعلی صالحی نیست، از جنس نوستالژی سهراب و فروغ یا هر شاعر دیگری نیست. درست برعکس آن شاعران که دنیای گذشته و حس نوستالژیک‌شان جهانی واقع‌گرا و امری اتفاق افتاده تجربه شده است، اما نوستالژی احمدی به مدد نوع زبان یگانه‌اش، به جهانی فانتزی می‌بدل می‌شود. و این جهان حالت خاصی به تمام اشعار احمدی می‌دهد که بی‌سابقه می‌نماید.

دوازدهمین مجموعه شعر احمدی، احمدی، داده‌ای در جهان شعر است که شاعر همچون مسافری گاه از گذشته بسیار دور خود می‌گوید و گاه آنقدر به ما نزدیک می‌شود که انگار زخم او زخم ما و زخم ما زخم اوست.

گاه در دلدل‌های ساده و شاعرانه‌ای را می‌شنویم که دیگر خصوصی نیستند. او در این درد دل از درک صریح خود از شب‌های بیماران می‌گوید:

....

کامیونی انبوه از شن

از کنارم می‌گذرد

....

هنوز

قلبم در سینه‌ام می‌تپد

با صدای بمبی به عابران

می‌گویم: صبح بخیر

عابران مرده‌اند.

(هزار اقاکیا...)

یا زخمی که درک او را از وقایع روز پیرامونش می‌رساند و بین چه تواضعی در این زخم خوردگی دارد: «من زخم خودم را

می‌دیدم

کم بود گم بود

فقط یک قطره

خون داشت

در کف خیابان

ریخت

روزنامه‌ای خریدم

نام من هم بود

گفته بودم: برادر من مرده است،

در روزنامه گفته بودم.»

(هزار اقاکیا...)

هزار اقاکیا تازه‌ترین اثر احمدی شاعر معاصر، صدای تازه‌ای است از شاعری که در پی حقیقت گل‌ها، حقیقت اشیاء و حقیقت معناست، اما شاید او نیز همچون دوست شاعرش سهراب سپهری امیدی به نجات دیگران ندارد که اقاکیای این سال او اندکی غم‌انگیز است.

با این حال او نه ما را تنها می‌گذارد و نه دعوت به

فراموشی و تنهایی می‌کند، زیرا:

این لیوان یخ می‌خواهد

این کودک نان می‌خواهد

آن پیرمرد چتر می‌خواهد

....

اما

اکنون در این تابستان

کجا جای فراموشی و تنهایی است.

(هزار اقاکیا...)

پانویس‌ها:

۱- حکایت آشنایی من با... احمدی، نشر

ویدا، ۱۳۷۷.

۲- حکایت آشنایی من با... احمدی، نشر

ویدا، ص ۱۳.

۳- شعر نو از آغاز تا امروز، محمد حقوقی، نشر

هدایت، چاپ هفتم، ۱۳۶۹، ص ۵۵.

مجموعه‌هایی که نمونه‌ها از آنجا آمده است:

الف - از نگاه تو در زیر آسمان لاجوردی،

احمدی، نشر شرکت همگام ۱۳۷۶.

ب - وقت خوب مصائب، احمدی، نشر

کتاب زمان، ۱۳۳۷.

ج - قافیه در باد گم می‌شود، احمدی، نشر

پازنگ، ۱۳۶۹، اشعار سال ۲ و ۱۳۵۱.

تال جامع علوم انسانی

